

چرا سوسیالیزم؟

آلبرت اینشتین، فارسی فرخ سیمابسا

آیا این کسی که کارشناس در امور اقتصادی و اجتماعی نیست، خردمندانه است که دیدگاه‌هایی در موضوع سوسیالیزم را بیان دارد؟ من به شماری دلائل معتقدم که چنین است.

اجازه دهید نخست مسئله را از دیدگاه معرفت علمی در نظر بگیریم. چنین ممکن است به نظر برسد که هیچ اختلاف اساسی شیوه‌شناسانه‌ئی میان ستاره - شناسی و اقتصاد وجود ندارد: دانشمندان در هر دو رشته میکوشند قوانین پذیرفتنی برای یک گروه محدود و مرز - بندی شده‌ی پدیده‌ها کشف کنند تا بتوانند پیوستگی درونی‌ی این پدیده‌ها را تا آنجا که ممکن است به روشنی دریافت - پذیر گردانند. اما در واقعیت چنان تفاوت‌های شیوه - شناسانه‌ئی وجود دارند. کشف قوانین عمومی در رشته‌ی اقتصاد، از سوی چگونگی و اوضاعی که ناظر بر پدیده‌های اقتصادی‌اند، اغلب زیر تأثیر عوامل بسیار قرار میگیرند که ارزشیابی‌ی آنها، به گونه‌ئی جداگانه، بسیار دشوار است. افزون بر آن، تجربه‌ئی که از آن به اصطلاح آغاز یاره - زمان تاریخ تمدن انسانی اثبات شده است - چنان که به خوبی دانسته میاشد - به شدت زیر تأثیر علل قرار گرفته، و محدود شده است که به هیچ‌روی، در بست و انحصاری، در ماهیت اقتصادی نیستند. برای مثال، بیش تر اوضاع و حالات تاریخ، وجود خود را مدیون پیروزیها هستند. مردم پیروز خود را، از دید قانون و اقتصاد، همچون طبقه‌ی ممتاز کشور فتح شده معرفی و برقرار میگردند. آنان برای خود انحصاری در مالکیت زمین فراهم میاورند و از میان طبقه‌ی خود یک نظام کاتوریگری یا کشیشی تعیین میگردند. کشیشان، که تعلم و تربیت را در مهار و پایش داشتند، تقسیم طبقاتی جامعه را همچون یک بنیاد یا سازمان دائم ساختند و یک نظام آرزوها آفریدند که مردم از آن زمان به بعد، تا درجه‌ی بزرگی ناهوشیارانه، در رفتار اجتماعی‌ی خود رهبری میشدند.

لیکن تواد تاریخی، باید بگوئیم، از آن دیروز است، ما در هیچ‌جا، بر آنچه Thorstein Veblen «جنبه یا حالت پیشاتاریخی» ی تکامل انسانی نامید، به واقع پیروز نشده‌ایم. واقعیت‌های اقتصادی‌ی قابل توجه به آن حالت و حتا چنان توانی تعلق دارند که ما میتوانیم از آنها چنین دریابیم و نتیجه‌گیری کنیم که به مرحله یا حالات دیگر اطلاق - پذیر نیستند. از آنجا که هدف واقعی‌ی سوسیالیسم، به دقت، پیروزی برقی پیش‌روی به ماقبل وضع و حالت تکامل پیشا - تاریخی‌ی انسان است، علم اقتصاد در وضع و حالت کنونی‌اش، روشنایی‌ی اندکی میتواند بر جامعه‌ی سوسیالیست آینده بیاندارد.

دوم، سوسیالیسم به سوی یک پایان اجتماعی - اخلاقی رهنمون و راهنمایی شده است. علم، به هر روی، نمیتواند پایانه‌ئی بیافریند و حتا کمتر از آن، آنها را در موجودات انسانی بچکاند؛ علم، حداکثر، میتواند ابزار و وسائلی را تهیه و تأمین نماید که وسیله‌ی آنها به هدفهائی دست یافت لیکن خود هدفها از سوی شخصیت‌هائی شناخته و در اندیشه پرورش میانند دارای پنداره‌های بالای اخلاقی و - هوگاه این هدفها مرده - زاد نباشد، بل سرزنده و نیرومند - از سوی آن موجودات بسیار انسانی که نیمه‌هوشیارانه، تکامل آرام جامعه را تعیین میکنند، برگرفته میشوند و پیش برده.

به این دلائل، ما باید خود مواقب باشیم علم و شیوه‌های علمی را، به هنگامی که یک مسئله‌ی انسانی در میان است برآورد افزون نکنیم و ما نباید چنان فرض کنیم که کارشناسان تنها کسانی هستند که حق دارند خود را با مسائلی بیان دارند که بر سازمان جامعه اثر میگذارد.

آواهای بیشماری، اکنون مدتی است، تأکید کرده‌اند که جامعه‌ی انسانی دارد از میان یک بحران گزر میکند. که ثبات و پایداری‌ی آن به شدت درهم ریخته و داغون شده است. این ویژگی یا سرشت چنان وضعی است که افراد احساسی بیطرفانه یا دشمنانه نسبت به گروهی داشته باشند، گروهی کوچک یا بزرگ که به آن تعلق دارند. برای آن که چیم و منظور خود را مجسم کنم، اجازه دهید، در اینجا، یک آزمون یا تجربه‌ی شخصی را یادداشت کنم. من به تازگی با مردی هوشمند و خوب آموخته و مستعد پیرامون تهدید جنگ دیگری، گفتگو کردم، جنگی که به عقیده‌ی من وجود و زندگی بشریت را به خطر میاندازد، و من خاطر نشان کردم که تنها یک سازمان ابر - ملی حمایت از آن خطر را پیش میگذارد. در آن لحظه، دیدارکننده‌ی من، بسیار آرامانه و خون - سردانه، به من

گفت: «چرا شما، چنان عمیقانه، با نابودی نژاد انسان مخالفید؟»

من مطمئن هستم که، مدت کمی به اندازه‌ی یک سده بیشتر، هیچ‌کس، با آن صراحت و روشنی چنان اظهاری نمی‌کرد. این بیان مردی‌ست که بیهوده کوشیده است تعادلی درون خود به دست آورد و کمتر یا بیشتر امیدش را برای پیروزی از دست داده است. این بیان یک گوشه‌نشینی دردناک است و منزوی که در این روزها، بسیاری از مردم از آن رنج می‌برند. علت چیست؟ آیا راهی برای بیرون شدن از آن هست؟

طرح چنان پرسش‌هایی آسان است، لیکن پاسخ دادن به آنها، با هر درجه از اطمینان، دشوار است. من باید، باری، بکوشم. به بهترین شیوه که می‌توانم، هرچند بسیار از این حقیقت آگاهم که احساس‌های ما و تلاش و کوشش‌هایمان، اغلب متضاد است و مبهم، و این که آنها نمی‌توانند دژ قرمولهای آسان و ساده بیان گردند.

انسان، در یک زمان و همیشه، یک موجود تنها و یک موجود اجتماعی‌ست. همچون یک موجود تنها، او میکوشد، وجود و هستی خود را حفظ و حراست نماید و از آن آنان را که به او نزدیکترین هستند، تا آرزوهای شخصی خود را برآورد، و توانائی‌های درون - زاد خود را تکامل ببخشد. او، همچون یک موجود اجتماعی، تلاش میکند شناسائی و محبت موجودات انسانی همسان خود را به دست آورد، در شادیهای آنها شریک شود، در غمها به آنان آرامش بخشد و شرایط زندگی آنها را برتر بسازد. فقط وجود این تلاش و کوشش‌های مختلف و اغلب ناساز است که منش ویژه‌ی یک مرد را تعریف میکند و ترکیب ویژه‌ی آنها دامنه‌ی او را که یک فرد میتواند به موازنه‌ی درونی دست یابد و به بهبود یک جامعه کمک برساند، تعیین مینماید. این کاملاً امکان - پذیر است که قدرت نسبی‌ی این دو کوشش یا رانش، به طور عمده، وسیله‌ی میراث، اثبات و استوار گردد. لیکن شخصیتی که سرانجام برمیآید، به طور عمده از سوی پیرامونی که یک مرد اتفاقاً خود را به هنگام تکاملش در آن مییابد، از سوی ساختار جامعه‌ی او در آن رشد میکند، یا سنت آن جامعه، و با تقویت و بالا بردن انواع ویژه‌ی رفتار، شکل و موجودیت میگیرد. مفهوم برآهیخته‌ی «جامعه» برای فرد انسانی موجود به ... مجموع روابط مستقیم و نامستقیم با معاصرانش و همه‌ی مردم نسله‌ی پیغمبر است. فرد قادر است شخصاً و مستقلاً بیاندیشد، احساس کند، تلاش کند و کار کند؛ اما او چندان وابسته‌ی جامعه است - در هستی فیزیکی، ذهنی و احساسی خود - که غیرممکن است درباره‌ی او بیرون از چهارچوب جامعه بیاندیشم، یا او را درک کنیم. این «جامعه» است که انسان را با خوراک، جامه، خانه، ابزار کار، زبان، تاشهای فکری و بیشتر محتوای اندیشه، تأمین میکند؛ زندگی او از طریق کار امکانپذیر میگردد و مهارتهای انجام شده از سوی میلیونها انسان در گذشته و در حال حاضر همه‌ی پشت و واژه‌ی کوچک «جامعه» پنهان شده‌اند.

لاد بر این روشن است که وابستگی فرد به جامعه یک واقعیت طبیعت است که نمیتواند باطل یا برطرف گردد - درست همانند مورد مورچه‌ها و زنبورها. باری، هنگام که کل فرایند زندگی مورچه‌ها و زنبورها به کوچکترین خردگان از طریق غریزه‌های استوار و ارثی بسته و ثابت گردیده است، الگوی اجتماعی و وابستگی متقابل موجودات انسانی بسیار متغیر و پذیرای تغییر است. خاطره، ظرفیت ساختن ترکیبهای تازه، هدیه‌ی ارتباطهای شفاهی، تکامل میان موجودات انسانی را میان انسانها امکانپذیر ساخته است، ارتباطهایی که از سوی تکامل زیست - شناسی دیکته نمیشود. آن‌گونه تکاملها خود را در سنت‌ها، بنیادها و سازمانها؛ در ادبیات، در کارهای مهندسی و علمی، در کارهای هنری، نمایش میدهند. این امر توضیح میدهد که چگونه اتفاق میافتد که انسان، به مفهوم معینی، میتواند بر زندگی خود، از طریق رفتار خودش اثر بگذارد و این که در این فرایند، اندیشیدن هوشیارانه و خاستار بودن میتواند نقشی بازی کند.

انسان تولدی به دست می‌آورد، از طریق وراثت، یک ساختار زیست‌شناسی که ما باید آن را ثابت در نظر بگیریم و تغییرناپذیر، در بردارنده‌ی خاستارشدنها و پذیراندنها، که ویژگی‌ی نوع انسان است. افزون بر آنها، او در مدت زندگی‌اش گونه‌ی ساختار فرهنگی به دست می‌آورد که از جامعه اخذ کرده است، از طریق ارتباط و از طریق بسیاری انواع دیگر نفوذ. این همین ساختار فرهنگی‌ست که با گذر زمان تابع تغییرات است و تا میزان و وسعت بسیار بزرگی ارتباط میان افراد و جامعه را تعیین میکند. مردم‌شناسی‌ی امروزی، از طریق تحقیق مقایسه‌ی میان فرهنگهای به اصطلاح وابسته به انسانهای اولیه، به ما آموخته است که رفتار اجتماعی

موجودات انسانی ممکن است به شدت با یکدیگر مغایر باشد، متکی به الگوهای فرهنگی رایج و برقرار و نوع سازمان‌هایی که در جامعه از پیش حاکم‌اند. روی این است که آنان که میکوشند سرنوشت انسان را بهتر سازند ممکن است امید خود را استوار گردانند: جانداران انسانی محکوم نیستند به علت ساختار زیست - شناسانه‌ی خود هر یک دیگری را نابود گردانند یا تحت‌ترحم و بخشایش سرنوشتی ظالمانه و تحمیل - سازنده قرار گیرند. هرگاه ما از خودمان پرسش کنیم چگونه باید ساختار جامعه و شیوه‌ی رفتار فرهنگی انسان تغییر یابد تا زندگی انسان را تا مرز امکان خشنود - کننده گردانند، ما باید به گونه‌ی استوار و پیوسته از این حقیقت آگاه باشیم که شرایط معینی وجود دارد که ما قادر نیستیم آنان را تغییر دهیم یا میانه - رو گردانیم. چنان که پیشتر گفتیم طبیعت زیست - شناسانه‌ی انسان، برای همه‌ی مقاصد عملی، تابع تغییر و دیگرگونی نیست. افزودن، تکامل‌های شگرد - شناسی و جمعیت - شناسی‌ی چند سده‌ی انگشت - شمار آخرین، شرایطی را آفریده است که باید در اینجا گفته شود. در جمعیت به نسبت فراهم شده‌ی سنگین، با کالاهائی که از دیدگاه هستی‌ی ادامه - یافته‌ی آنها، پرهیزناپذیر و کنار - نگذاشتنی هستند، یک تقسیم کار بسیار افزون و یک دستگاه تولید - کننده‌ی بسیار تمرکز - یافته، به طور مطلق بایسته است. زمان - که با نگاه به عقب بسیار چامه‌ئی و دلپذیر مینماید - هنگام که فرد یا گروه‌های به نسبت کوچک میتوانند، به طور کامل خود - بسنده باشند، برای همیشه از دست رفته است. این فقط یک گزاره - گویی کوچک است که بگوئیم انسانیت حتماً امروز شامل یک اجتماع سیاره‌ئی‌ی تولید و مصرف است.

اکنون من به نکته‌ئی رسیده‌ام که از آنجا میتوانم به کوتاهی نشان دهم جوهر یا ماهیت بحران زمان ما را از دیدگاه من چه چیز تشکیل میدهد. آن مربوط میشود به رابطه‌ی فرد با جامعه. فرد بیش از هر زمان که به جامعه وابسته و متکی بوده است، هوشیار شده است. لیکن او این وابستگی را همانند یک بستانکاری یا دارائی مثبت تجربه نمیکند، همانند یک وابستگی یا پیوند اندامی، همانند یک نیروی محافظ، بل اولیتر همچون یک تهدید علیه حقوق طبیعی‌اش، حتماً علیه حیات و هستی اقتصادی‌اش، افزودن، وضع و جایگاه او در جامعه چنان است که رانشهای خود - ستایانه‌ی ساختار [طبیعی‌ی] او به گونه‌ئی ثابت و مداوم تشدید میگردد، در حالی که رانشهای اجتماعی‌ی او که به گونه‌ئی طبیعی ناتوانتراند، پیشرونده بدتر میشوند. همه‌ی موجودات انسانی، با هر جایگاه و موقعی در جامعه، از این فرایند بدتر شدن و کیفیت خود را از دست دادن، رنج میبرند. آنان، ناآگاه از زندانی بودن خود میان خودخواهی‌ی شخصی، احساس ناامنی میکنند، تنها و محروم از لذت ساده - دلانه، سره و ناپخته‌ی زندگی. انسان میتواند در زندگی معنائی پیدا کند، کوتاه و خطرناک چنان که آن است، تنها از طریق ویژه‌ی فدا کردن خود به جامعه.

نابسامانی و هرج و مرج اقتصادی‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، آن چنان که آن امروز وجود دارد، به اعتقاد من، سرچشمه‌ی واقعی‌ی اهریمنی و زیان‌باری است. ما، پیش چشممان، یک اجتماعی سترک تولید - کنندگان را می‌بینیم، که هموندان آن، به گونه‌ئی توقف - ناپذیر، میکوشند هر یک دیگری را از نمره‌ی کار گروهی‌ی خود محروم سازند - نه با زور که همه و گروهی، با پذیرش و پیروی‌ی وفادارانه از قوانین قانوناً بوقرار شده. در این زمینه، دریافت این امر مهم است که وسائل و ابزار تولید - آن به چیم گشتن این است که کل ظرفیت تولیدی که برای تولید کالاهای مصرفی موردنیاز است، هم چنان که برای کالاهای افزون سرمایه‌داری - ممکن است به گونه‌ئی قانونی، و در بیشترین پاره، اموال خصوصی‌ی افراد باشد.

به خاطر سادگی، در بحثی که به دنبال میاید، من همه‌ی آنها را که در مالکیت وسائل تولید سهمی ندارند - هرچند این امر، کاملاً با کاربرد معمول اصطلاح ارتباط و سازگاری ندارد - کارگر خاهم نامید. مالک وسائل و ابزار تولید، در وضع و جایگاهی نیست که نیروی کار کارگر را خریداری کند. با به کار بردن ابزار و وسائل تولید، کارگر کالاهای تازه‌ئی تولید میکند که اموال سرمایه‌دار میشود. نکته‌ی اصلی پیرامون این فرایند، رابطه‌ی میان آنچه کارگر تولید میکند است با آنچه به او پرداخت میگردد، هر دو اندازه‌گیری شده با میزان ارزش واقعی. تا آنجا که قرارداد کار «آزاد» است، آنچه کارگران دریافت میدارند نه با ارزش واقعی‌ی کالاهائی که تولید میکنند، تعیین میگردد، بل با ارزش حداقل نیازهای او و با نیازمندیهای سرمایه‌داران برای نیروی کار در ارتباط با شمار

کارگران که برای شغل رقابت میکنند. این دارای اهمیت است که دریابیم که حتا در نگره، پرداخت به کارگران با ارزش کالاهائی که تولید میکند تعیین [ارزش] نمیشود.

سرمایه‌ی خصوصی گرایش دارد، در دستهای اندک‌شماری متمرکز گردد، یک پاره به خاطر رقابت میان سرمایه‌داران و یک پاره به علت آن که تکامل شگردین و تقسیم افزایش یابنده‌ی کار، تشکیل واحدهای بزرگ تولید را به زیان و هزینه‌ی کوچکترها تشویق میکند. نتیجه‌ی این تکاملها، یک جرگه - سالاری از سرمایه‌ی خصوصی است که قدرت عظیم آن نمیتواند به گونه‌ی مؤثری پایش و زیر نظر گرفته شود، حتا با یک جامعه‌ی سیاسی مردمسالارانه سازمان - یافته. این امر حقیقت دارد از آن که هموندان هیئت‌های قانونگزاری از سوی احزاب سیاسی انتخاب میشوند، به شدت تامین مالی شده یا به صورت دیگری زیر نفوذ سرمایه‌داران خصوصی که برای همه‌ی مقاصد عملی، رای دهندگان را از مجلس قانونگزاری جدا میسازند. نتیجه این است که نمایندگان مردم، در حقیقت، منافع پاره‌های محروم جمعیت را به اندازه‌ی کافی حفاظت نمیکنند. افزونتر، در شرایط موجود و برقرار، سرمایه‌داران خصوصی به گونه‌ی پرهیزناپذیر، مستقیم یا غیرمستقیم، سرچشمه‌ها و منابع عمده‌ی اطلاعات (چاپ‌کها، رادیو، تعلیم و تربیت و آموزش) را زیر نظارت و پایش میگیرند. آن، به این ترتیب، فوق‌العاده دشوار است، و البته در بیشتر موارد، برای شهروندان تک که به نتایج عینی برسند و کاربرد هوشمندانه‌ی از حقوق سیاسی خود اجرا کنند، غیرممکن.

وضع‌ی که در یک اقتصاد استوار بر مالکیت خصوصی سرمایه حکومت دارد به این ترتیب با دو اصل عمده مشخص میگردد: نخست این که ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی قرار دارند و مالکان هرگاه که مناسب ببینند، خود را از شر آن خلاص میکنند، دوم قرارداد کار آزاد است. البته چنان چیزی، همانند یک جامعه‌ی خالص سرمایه‌داری به این چیم وجود ندارد. به ویژه این باید مورد توجه قرار گیرد که کارگران از طریق مبارزه و تلاش سیاسی دراز و تلخ، در به دست آوردن یک شکل تاحدودی بهبود یافته‌ی «قرارداد آزادانه‌ی کار» برای گروه‌های معین کارگران موفق گردیده‌اند. لیکن، به گونه‌ی کلی که در نظر بگیریم، اقتصاد امروز با سرمایه‌داری «ناب» اختلاف زیادی ندارد.

تولید برای سود، ادامه مییابد و نه برای مصرف. هیچ پیش‌بینی یا فراهم - سازی‌هایی وجود ندارد که همه‌ی آنان که قادر هستند و می‌خواهند کار کنند همیشه در وضعی قرار داشته باشند که کار و استخدام پیدا کنند؛ یک «ارتش بیکاران» به تقریب همیشه وجود دارد. کارگر پیوسته در بیم این است که شغلش را از دست بدهد. از آنجا که کارگران بیکار و آنها که دستمزد فقیرانه‌ی دریافت میدارند، یک بازار سود - آور برپا نمی‌کنند، تولید کالاهای مصرفی محدود است، و سختی بزرگ برآیند آن است. پیشرفت شگرد - شناسی اغلب نتیجه‌اش بیکاری بیشتر است اولاتر از سهل کردن بار کار برای همه. انگیزه‌ی سود، در ارتباط با رقابت میان سرمایه‌داران، مسئول گونه‌ی بی‌ثباتی در امر انباشت و سود - گیری از سرمایه است که به کاهش و کساد‌ی افزایش یابنده‌ی جدی رهنمون میگردد. رقابت نامحدود به یک هدر و ضایع کردن عظیم کار و به معلول و لنگ کردن وجدان و هوشیاری اجتماعی‌ی افرادی که پیشتر ذکر کردم، میکشد.


شل و لنگ کردن افراد را من بدترین خیانت و دیوسیرتی‌ی سرمایه‌داری میدانم. نظام تعلیم و تربیت ما، یکپارچه از این دیوسیرتی رنج میکشد و ضربه میخورد. یک شیوه‌ی افراطی‌ی رقابت‌آمیز، با تکرار و تشویق، میان دانش‌آموزان جایگزین شده است، دانش‌آموزانی که تربیت شده‌اند پیروزی در مال‌اندوزی و پول‌پرستی را همچون یک آماده‌سازی برای زندگی و کار آینده‌شان پرستند.

من با دلیل پذیرفته‌ام که تنها یک راه برای از میان برداشتن این اهریمنی‌های سنگین وجود دارد، به نام از طریق تأسیس یک اقتصاد سوسیالیست، همراه و همگام شده با یک نظام تعلیم و تربیتی که در راستای هدفهای اجتماعی جهت‌یابی پیدا کند. در چنان اقتصادی وسائل و ابزار تولید در مالکیت خود جامعه است و در شیوه‌ی برنامه - ریزی - شده به کار برده میشود. یک اقتصاد برنامه - ریزی شده، که تولید را با نیازهای اجتماع تعدیل و برابر میکند، کار را میان همه‌ی آنان که قادر به کار کردن هستند بخش میکند و یک گزران و معیشت برای هر مرد، زن و کودک ضمانت مینماید. تربیت و تعلیم فرد، افزون بر پرورش و افزون ساختن توانائیهای

درونی‌اش، باید تلاش کند، در او احساسی از مسئولیت برای هموعانش به جای درخشندگی قدرت و پیروزی در جامعه کنونی‌اش، ایجاد و تکامل بخشد.

با این همه، لازم است که به یاد بیاوریم که یک اقتصاد برنامه‌ریزی - شده، هنوز سوسیالیسم نیست. یک اقتصاد چنان برنامه‌ریزی - شده ممکن است با برده - سازی کامل فرد، همگام و همراه باشد. رسیدن به سوسیالیسم نیازمند حل برخی مسائل افزون دشوار اجتماعی - اقتصادی است: چگونه، با توجه به متمرکز گرداندن بسیار گسترده‌ی قدرت سیاسی و اقتصادی، ممکن است از قدرت مطلق و گزاف‌گرانه شدن دیوانسالاری جلوگیری کرد؟ چگونه حقوق فرد می‌تواند حمایت گردد و در آنجا وزنه‌ی مردمسالارانه‌ی متقابلی برابر قدرت دیوانسالاری به حساب آید؟

روشنی پیرامون هدفها و مسائل سوسیالیسم، در روزگار انتقال ما، دارای اهمیت بسیار بزرگتری است. از آنجا که، در شرایط و اوضاع حاضر، بحث آزادانه و جلوگیری نشده پیرامون این مسائل، زیر یک تحریم قرار گرفته است، من بنیاد این محله را یک خدمت همگانی‌ی مهم میدانم. □



روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال چهارم علوم انسانی